

تقدیم به ویژه‌نامه‌ی بابک- سیامک هلند

وان تروی سالیان دراز برای بابک سرود حماسی انسان مقاوم و مبارز بود. بابک تاثیر شخصیت وان تروی را در ذات هستی خویش نیز پذیرفته بود و همیشه و در فرصت‌های مختلف، در تنهایی یا در جمع یارانش با حسی عاطفی، وان تروی را ستایش می‌کرد. این سرود نیز در ذهن یارانی که او را می‌شناختند تداعی بابک است.

وان تروی

لحظاتی هستند که دوران سازند.
کلماتی که دل انگیزتر از آوازند.
مردمانی که تو گویی آنان، از دل
پاک حقیقت زادند.

«وان تروی» مرده‌ای تو؟
نه! نه! زنده‌ای تا به ابد
کی ترا خلق فراموش کند
مرگ لب‌های ترا دوخت
ولی فریادت، کلماتم بسپارید به دل
در طنین است
و درخشنده و گویاست هنوز
برق چشمان تو برنامه‌ی حزب
بگذرد زین پس اگر سال هزار
مردمان خاطرشان خواهد بود.

صبح پاییز حیاط «چه هوا»
تو میان دو نگهبان می رفتی
و کشیش از پی تو می آمد.
پایت از درد بخود می پیچید
سر مغرور تو اما بالا
جامه‌ات رنگ سپید، جامه‌ات رنگ صفا
بدن لاغر از مرگ قوی‌تر
صف کشیدند پی تو جلادان
کاسه لیسان نمک پرورده - دو ردیف مزدور
بر سر اسلحه‌شان سرنیزه
و تو سنگین و متین می رفتی

گویی آن روز تو بودی قاضی
در دل سبز شکوفنده هر برگ،
زندگی می شکفت
زان تو بادا آن خاک
آن زمینی که رهایی طلبید
و نیز زان تو بادا آن تن
کارزوبش رستن
لیک بستند تو را به چوبه - چشمانت را
تا نبینی دهن ده لوله .
و تو فریاد زدی.
چه جنایت کردم من، جانی آمریکائی
بدریدی آنرا!
برق چشمان تو سوزاند همه دونان را
تو چنین پنجه فکندی با مرگ
و تمام تن تو آتش بی پایان بود

سفت کردند سپس رشته طناب، آن پلیدان
زشت و لرزان
و لبان تو ز نفرت سوزان
چه کند با دل چون آتش ما آتش تیر
بلشویک وار ببايد جنگيد
لحظه‌ای بیش نماند، بهمان لحظه چند
منعکس گشت صدای تو ز نو
مرگ بریانکی‌ها، مرگ بر مزدوران
زنده بادا هوشی مین
زنده بادا هوشی مین
تو در آن لحظه‌ی جاوید عمو را خواندی
تیر بارید آنگاه ز سلاح یانکی
اوفتادی، برجستی باز، که ویتنام نمیرد هرگز
دادی اینسان آواز
خوابگاهت را خون سرخ نمود
لیک از سینه‌ی تو ناله نخاست
مرد بود آنکه ننالید از آن سینه‌ی پاک
مرد بود آنکه فروخفت ملک سان بر خاک
و به آن خاج درخشنده که انداخت کشیش در کنارت
چه نیازی بوده است

«وان تروی» مرده‌ای، حال نبینی تو
مشتعل گشته شمال، مشتعل گشته جنوب
زبری لیک تو آن تند آواز
خون جواب هر خون،
و چنین بود که پارتیزان‌ها پر بودند به شهر کاراکاس
یانکی جانی را

وان شهبابی که زوایس تو زبانت برخاست
کلماتم بسپارید به دل

«وان تروی» کلماتت بسپاریم به دل
آدمی با سرافراشته باید که زید
و با سرافراشته باید میرد
و به دشمن سرتسلیم نیارد در پیش
و نهد در ره آزادی خلق
همه ی هستی خویش
بهمانگونه که تو بودی
«وان تروی» ای همره کارگرم